



در عشق و سرمستی^۱

انکاریه‌ای بر حق تنبلی ۱۸۸۳ پل لافارگ

/زنجیره

«حق تنبلی»، نوشته‌ای منحصر به فرد در ستایش «تنبلی» و هجو «کار»، به مثابه‌ی امری مقدس است. نقد لافارگ بر پایه‌های اخلاق‌گرایی بنا شده و از این منظر دارای نواقص فراوانی است که در ادامه ذکر خواهد شد. با این حال، با خواندن این رساله می‌توان به دانش گسترده‌ی لافارگ پی برد. دانش عظیمی از علوم طبیعی و

^۱ عنوان این نوشته از نقل قولی از «لسینگ» که پیش از شروع رساله‌ی پل لافارگ در بالای صفحه آمده گرفته شده است. عبارت کامل چنین است: «بگذارید تا در همه چیز تنبل باشیم/ به جز در عشق و سرمستی، / تنها در تنبلی تنبل نباشیم.»

اجتماعی تا مردم‌شناسی و سیاست. از نظر لافارگ، کار در دنیای سرمایه‌داری امری ایدئولوژیک است. ایدئولوژی‌ای که از ما می‌خواهد صرفاً پیوسته کار کنیم و کار کنیم، اما روشن نمی‌کند که نهایتاً این کار، به نفع کیست و آیا کار زیاد، کیفیت زندگی مان را آن‌طور که باید افزایش می‌دهد؟! رساله‌ی «حق تبلی» از آن رو باید خوانده شود که نقدی پرشور بر اوضاع زمانه‌ی خود بوده است و به‌علاوه بسیاری از نکات مطرح شده در آن، آن‌قدر ملموس هستند که گویی او در عصر حاضر چنین متنی را نوشته است! گرچه نهایتاً تبیین لافارگ، آن بینش‌رهایی‌بخشی که به دنبالش هستیم را به همراه ندارد، اما بی‌شک حمایت‌گر ما در نیل به این هدف است.

رساله‌ی لافارگ با این عبارت آتشین آغاز می‌شود: «یک بیماری عجیب، طبقه کارگر همه کشورهای که در آن تمدن سرمایه‌داری حکم‌فرما شده را فرا گرفته است. این بیماری که با خود بینوایی فردی و جمعی را به همراه آورده، نزدیک دو قرن است که بشریت را آزار می‌دهد. این بیماری چیز نیست جز «عشق به کار»، اعتیاد جنون‌آمیز به کار که تا اضمحلال کامل انرژی حیاتی فرد و فرزندانش پیش می‌رود». بی‌شک رساله‌ی لافارگ از حیث نقد اوضاع جامعه، ریزبینی‌های بسیار دارد که بخشی از آن حاصل نکته‌سنجی او و بخش دیگر به‌سبب مراد به پدر زنش کارل مارکس بوده است. گرچه مارکس به طعنه او را آخرین باکونیست می‌نامید، اما نمی‌توان تاثیر مارکس بر لافارگ را در نظر نگرفت. چنان‌که او خودش هم در این رساله می‌نویسد متحد ساختن طبقه‌ی کارگر، نه کار او که کار کمونیست‌هاست!

با این حال، رساله‌ی لافارگ که در ستایش تنبلی است، با زبانی کنایه‌ی قصد دارد این مسئله را که باید تمام روز مشغول به کار «مقدس» باشیم و سرمایه‌داری روزانه‌ی حتا بیش از ده ساعت از ما کار می‌کشد را به باد انتقاد بگیرد. و حقیقتاً بسیاری از نکته‌هایی که او در این رساله گفته است، امروزه نیز مصداق دارند. مثلاً بخش اول رساله که نشان می‌دهد چگونه اعتقاد به کار سبب می‌شود به نحوی جنون‌آمیز، زندگی ما به چنگال کار و سرمایه بیفتد. تعبیر او از کار را بهتر است به تعبیری مارکسیستی، «کار مجرد» بدانیم، و اگر منظور لافارگ از کار چنین نباشد، او دچار اشتباه شده است؛ زیرا مثلاً مارکس که شبانه‌روز مشغول مطالعه و تحقیق و خلق ایده‌های نوین بود، نه تنها کار کردن به او آسیب نرساند، که اندیشه‌هایش را تبلور بخشید. پس رساله‌ی «حق تنبلی» لافارگ انکاریه‌ای بر «حق کار مجرد» است، نه «حق کار». اما این مسئله که سرمایه‌داری از ما می‌خواهد هرچه در توان داریم را برای کار کردن خرج کنیم، مسئله‌ای کاملاً درست است. بیونگ چول هان، فیلسوف کره‌ای-آلمانی، در کتاب «رنجوری عشق» توضیح می‌دهد که در عصر حاضر، کار کردن هم‌زمان با آسان شدنش، چگونه تمام زوایای زندگی ما را فرا گرفته. برای مثال، بسیاری از آدم‌ها می‌توانند در خانه‌ی خود بنشینند و با یک لپتاپ یا موبایل، مشغول کار کردن شوند. یا استارت‌آپ‌ها، با مزایای بیشتر و محیط «مهربان»‌تر، باعث شده‌اند تا شکل کلاسیک کار تغییر کند. همین مسئله باعث شده تا میل به کار کردن افزایش پیدا کند. اما این میل به کار کردن، تمام زندگی ما را در بر گرفته، زیرا برای این‌گونه افراد، دیگر تمایزی بین کار و زندگی وجود ندارد و زندگی جزوی از کار شده. شخص دیگری هم با استدلال نشان داده بود که سرمایه‌داری چطور با سوء استفاده از صنعت قهوه‌سازی و تبلیغ آن، باعث شده تا

انسان‌ها بیش از گذشته بیدار باشند و فعالیت کنند. این فعالیت به دو بخش تقسیم می‌شود، یک بخش افرادی هستند که بیشتر کار می‌کنند، و بخش دیگر، افرادی که غرق در فضای مصرف‌گرایی مجازی می‌شوند. شاید تبلیغ شرکت پخش فیلم نت‌فلیکس که گفت «تنها رقیب ما خواب است» هشدار برای مردم بود!

لافارگ در ادامه به درستی اشاره می‌کند که ماشین‌ها با پیشرفت تکنولوژی می‌توانند بیشتر از کارگران تولید محصولات را به عهده بگیرند، اما کارگر به جای آن‌که به میزان ساعاتی که بیشتر فارغ می‌شود، به کاری که دوست دارد مشغول گردد، در عوض بیشتر کار می‌کند! و افسوس می‌خورد که چرا چنین می‌شود! خب، این افسوس خوردن به این خاطر است که او گویا قصد ندارد شکل کلی تولید را نشانه بگیرد. کارگر از آن رو بیشتر کار می‌کند و ماشین‌آلات را رقیب خود به حساب می‌آورد که در این شکل از تولید، چاره‌ای جز این ندارد. فراغت در سرمایه‌داری مساوی است با فقر بیشتر. درست است که هرچه کار می‌کند وضع بهتری نصیبش نمی‌شود و به نوعی کار کردن، سرمایه فقر اوست، اما کار نکردن هم اوضاع او را بهتر نمی‌کند! زیرا در این شکل تولید، ضربه‌ی اقتصادی به هر نوعی از کار آسیب می‌زند.

لافارگ برای حل مشکل کارگران، پیشنهاد می‌دهد که کارگران می‌بایست سه ساعت در روز کار کنند. او عوض این‌که استدلال کند چرا می‌گوید سه ساعت کار کردن بهتر است و اوضاع تولیدات در چنین حالتی چگونه خواهد بود، به متون ادبی پناه می‌جوید. البته این پناه جستن به متون ادبی اشتباه نیست؛ بل موقعی درست است که استفاده از چنین متونی در راستای استدلالی درست قرار

بگیرند. چنان‌که مثلاً مارکس در «سرمایه» نظریات اقتصادی را ادیبانه با مثال‌های ادبی بسیار غنا بخشید. لافارگ گویا فقط طرحی کلی از ایده‌اش دارد و یا بر جزئیات مسلط نیست، یا قصد بیان آن را ندارد؛ هر علتی که داشته باشد، جدی‌ترین آسیب را به رساله‌ی او وارد می‌کند. برای مثال در مورد کار سه‌ساعته، برتراند راسل در رساله‌ی «در ستایش بطالت» با استدلال و استفاده از نظریه‌ی آدام اسمیت، ثابت می‌کند چهار ساعت کار در روز، بسیار منطقی‌تر از کار طولانی‌مدت است؛ این قبیل استدلال‌ها، در رساله‌ی لافارگ به چشم نمی‌آید.

لافارگ می‌گوید بورژواها به سبب همین بهره‌کشی به خودشان نیز آسیب می‌زنند. زیرا بورژواها امروزه به‌جای آن‌که شکمشان را با مرغ‌ها و قارچ‌ها سیر کنند، معده‌شان را از «شاتو لافیت»ها پر می‌کنند. و مثلاً زنان بورژوا دائماً مشغول هزاران لباس عوض کردن و آرایش کردن هستند و همچنین پوشیدن کفش‌هایی تنگ که تنها به سبب زیبا بودن‌شان استفاده می‌شوند، اما استخوان‌بندی پا را چنان آسیب می‌زنند که تا آخر عمر در این مشکل غوطه می‌خورند.

«زندگی زنانِ دنیای مد که به واقع به زندگیِ قدیسین شباهت دارد: آن‌ها تمام روز را به عوض کردن لباس‌هایی می‌گذارند که برای دوختن آن‌ها خیاطان شبانه‌روز سوزن می‌زنند. آن‌ها ساعت‌ها سر خود را در اختیار سلمانی‌ها می‌گذارند و هر مقداری که لازم باشد بالای عجیب و غریب‌ترین آرایش مو پول می‌پردازند.» در واقع لیبرالیسم گرچه پیشرفت می‌کند، اما به زودی همچون پتکی سنگی بر سر بورژواها فرود می‌آید. لیبرالیسم همان طنابی که قرار است با آن به جوخه‌ی اعدام سپرده شود را با دستان خودش خواهد ساخت! طنز ماجرا آن‌جاست که لیبرالیسم

از ۱۸۸۳ که این رساله نوشته شد، تغییر چندانی از این حیث در مصرف‌گرایی‌اش ایجاد نکرده زیرا امروزه هم این تعابیر میان زنان جریان دارد.

لافارگ ادامه می‌دهد که بورژواها باید جهان را به زیر پا بگذارند تا کالاهای خود را بفروشند. کالاهایی که بسیاری‌شان مورد نیاز مردم آن نواحی نیست. بله مورد نیازشان نبود، اما دیری نمی‌گذرد که حس می‌کنند چیزهایی کم دارند! تبلیغات روز افزون، خودش نیازهایش را ایجاد می‌کند. برای مثال شخصی که لباس گرمی دارد و از حیث گرم شدن بی‌نیاز است، لباسی دیگر را تنها به این دلیل می‌خرد که تبلیغات آن را در جاهای زیادی دیده یا فروشگاهی آن را به قیمت کمتری می‌فروشد. این راه و رسم تبلیغ، کارکردی است که باعث می‌شود مردم بیشتر و بیشتر بخرند. برای بومیان آسیا و آفریقای آن دوران، تبلیغ ابتدا در تحمیل تجسم می‌یافت. همان‌طور که لافارگ گفت: «چه شگفتی‌های غریبی در این قسمت‌های تاریک سیاره که زمین‌های آن با عاج فیل‌ها شخم می‌خورد و در آن رودخانه‌هایی از روغن نارگیل بر بستری از خاک طلا جاری است پنهان نشده است! میلیون‌ها برهنه‌ی سیاه مانند کله‌ی طاس بیسمارک انتظار کتان‌های اروپایی و برای آموختن و نزاکت و پاکدامنی، کتاب مقدس و برای آشنا شدن با مواهب تمدن، ویسکی پروسی را می‌کشند.» بومیان چاره‌ای جز اطاعت از کسانی نداشتند که با زور توپ و اسلحه به آن‌جا آمده بودند. استعمارگران هر چه می‌خواستند را به‌سبب پیشرفت اقتصادی به دست آورده بودند: اسلحه، ارتش، دین قدرتمند کلیسایی که طی سال‌ها فربه شده بود و... به علاوه، بومیان تا پیش از آمدن اروپایی‌ها، معادنی داشتند که از آن بهره می‌بردند، حال آن‌که با آمدن اروپایی‌ها از آن بی‌بهره شدند.

پس نه این را دارند و نه آن. فقط مجبور به استفاده از چیزی هستند که استعمارگران برایشان پیشنهاد می‌کنند. لافارگ از آن‌جا که اصل ماجرا را نقد اخلاق‌گرایانه می‌داند، این‌ها را فقط خصلت بورژوازی محسوب می‌کند، حال آن که مارکس قدمی فراتر نهاد و با استدلال ثابت کرد پیش از آن‌که این خصائل در ذات بورژواها باشد، خصلت ساختار سرمایه‌داری است. در حقیقت طبقه‌ی بورژواها است که خصلت آن‌ها را شکل می‌دهد.

«برخی تولیدکنندگان، کتان‌ها و کهنه‌پاره‌های مندرس را می‌خرند و از آن‌ها لباس‌هایی می‌سازند که ماندگاری‌شان به اندازه‌ی ماندگاری وعده‌های انتخاباتی است.» طنز جالبی که در گفتار لافارگ نهفته است، حقیقت تلخی است. امروزه وضع از این هم وخیم‌تر شده. چند وقت پیش بود که با مقوله‌ی لباس‌های یک‌بار مصرف آشنا شدم؛ لباس‌هایی که دقیقاً برای این ساخته می‌شوند که یک بار پوشیده شوند!! دو دلیل برای خرید آن‌ها است: نخست این‌که ارزان‌تر از لباس‌های معمولی هستند و دوم این‌که ظاهری جذاب‌تر دارند. این خصلت سرمایه‌داری است که لباس را از وسیله‌ای برای پوشش، به وسیله‌ای برای زیبایی و «فقط» زیبایی فرو می‌کاهد، حال آن‌که لباس پیش از آن‌که زیبا باشد می‌بایست کاری را انجام دهد که برایش تولید شده! گو این‌که لباس‌ها نیز از خودبیگانه شده‌اند!

در پایان رساله، او از اتوپای آنارشیستی‌اش سخن می‌گوید؛ جایی که همه سرخوش هستند و ظلم رخت می‌بندد و «طبقه‌ی کارگر به جای جویدن ۱۰ تا ۳۰ گرم گوشت در روز - اگر اصلاً گوشتی گیرشان بیاید - روزی یک تا دو پوند گوشت آب‌دار نوش‌جان خواهند کرد!» این موعظه‌ها نهایتاً به رساله‌ی او خصلتی ادیبانه

می‌دهد تا علمی. در نتیجه از دید کلی می‌توان نوشته‌اش را جزو آثار ادبی به حساب آورد.

لافارگ در این رساله، سرمایه‌داری را به نقد کشید و سپس دنیای آینده را ترسیم کرد. (ترسیمی که بی‌شک حاصل ذهن ایده‌آل‌گرای اوست.) نقدهایش را در بسیاری از جاها باید به‌جا دانست و پیشنهادهایش را به دور انداخت. چرا که بدیل‌های او بیش از اندازه ایده‌آلیستی و اتوپیایی هستند. ایده‌های او را باید ذیل همان چیزی تعریف کرد که به نام «سوسیالیسم تخیلی» شناخته می‌شود. بسیاری از پیش‌بینی‌های لافارگ در مورد دنیای آنارشیستی، به کمدی می‌ماند! باید به جناب لافارگ بگوییم که دوست من، درست است که تاریخ دوبار تکرار می‌شود، ما اما در لحظه‌ی کمدی تاریخ، به صورتی تراژیک زندگی می‌کنیم!

لافارگ رساله‌اش را با این عبارت طنزآمیز به پایان می‌برد که: «آه تبلی، بر این رنج بی‌پایان رحمتی فرما! آه تبلی، ای مادر همه هنرها و خصایل اشرافی، باشد که تو مرهمی بر آلام بشریت باشی!» تبلی لافارگ، همان فراغت ماست. ما فقط وقتی می‌توانیم هنری ناب خلق کنیم که از بند کار رسته باشیم. لافارگ به خوبی این مسئله را بیان می‌کند، اما راهکار او ما را دوباره به همان چاه پرتاب می‌کند.

در پایان باید گفت که نثر صریح، تسلط بر موضوع، کنایه‌های بی‌بدیل و ایجازهای زیبا، اطلاعات بسیار از مسائل مختلف، زبان تند و آتشین و توصیفات خوش‌آوا، زینت‌بخش نوشته‌ی او هستند. اما راهکارهایی که ارائه می‌دهد، به هیچ عنوان درخور توجه نیستند. او فقط ما را از واقعه‌ای که خواهد آمد مطلع می‌کند، اما بدیل او به جای آن که وضع را بهتر کند، وخیم‌تر می‌کند. گرچه او می‌گوید

رساله‌اش در مقابل جزم‌اندیشیِ کار کردن است که حتا چپ‌گراها به آن گرفتارند،
اما رساله‌اش ما را نه تنها از جزم کار کردن خلاص نمی‌کند بل که در جزم کار
نکردن فرو می‌برد!